سرودِ قديمي قحطسالي

براي جواد مجابي

سالِ بي‌باران

جُل‌پاره‌يي‌ست نان

به رنگِ بي‌حُرمتِ دل‌زدگي

به طعمِ دشنامي دشخوار و

به بوي تقلب.

ترجيح مي‌دهي که نبويي نچشي،

ببيني که گرسنه به بالين سر نهادن

گُواراتر از فرو دادنِ آن ناگُوار است.

□

سالِ بي‌باران

آب

نوميدي‌ست.

شرافتِ عطش است و

تشريفِ پليدي

توجيهِ تيمم.

به جِدّ مي‌گويي: «خوشا عَطْشان مردن،

که لب تر کردن از اين

گردن نهادن به خفّتِ تسليم است.»

تشنه را گرچه از آب ناگزير است و گشنه را از نان،

سيرِ گشنگي‌ام سيرابِ عطش

گر آب اين است و نان است آن!

۱۶ ارديبهشتِ ۱۳۶۷